

## تقریر درس تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم آیت الله اراکی

| مقرر    | حجت الاسلام قادر بریسم                                                                                                                                               | جلسه | تاریخ | ۱۴۰۳ / ۱۰ / ۰۳ |
|---------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------|-------|----------------|
| عنوان ۱ | تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم                                                                                                                                     |      |       |                |
| عنوان ۲ | تفسیر سوره «حمد»                                                                                                                                                     |      |       |                |
| عنوان ۳ | معنای الف و لام در لفظ جلاله «الله»                                                                                                                                  |      |       |                |
| عنوان ۴ | احتمالات معنایی الف و لام در لفظ جلاله «الله»<br>• احتمال اول: الف و لام برای جنس مستغرق<br>• احتمال دوم: الف و لام برای کمال<br>• احتمال سوم: الف و لام به معنای حق |      |       |                |

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

### معنای الف و لام در لفظ جلاله «الله»

در ادامه بحث پیرامون لفظ جلاله «الله»، درباره الف و لام آن سخن خواهیم گفت. همان گونه که قبلاً عرض شد، در این خصوص چنین گفته شده که «الله» در اصل «الإله» بوده و همزه را حذف و لام را در لام، ادغام کرده اند و به «الله» تبدیل شده است. تفخیم آن هم برای تعظیم است.

در اینجا این پرسش مطرح می شود که این الف و لام به چه معناست و چه نکته ای در این وجود دارد که لفظ «الله» با «الإله» این تفاوت را دارد که کلمه «إله» در زبان عرب، بر غیر ذات باری تعالی نیز اطلاق شده است؛ ولو ادعاءً، مجازاً و کذباً؛ اما کلمه «الله» در زبان عرب بر غیر ذات باری تعالی واحد احد، اطلاق نمی گردد. این نکته در چیست؟ قاعدتاً این نکته در الف و لامی است که بر سر «الله» درآمده است.

البته این گفته هم که «الله» در اصل «الإله» بوده و همزه اش حذف و لام در لام ادغام شده، به این معنا نیست که «الله» معنای «الإله» را می دهد؛ بلکه با این اعلال صرفی، «الله» برای معنای دیگری غیر از معنای «الإله»، وضع شده است. آری، «الله» علم و برای این ذات مقدسه، وضع گردیده است؛ اما نکته این است که چرا مثلاً «الإله»، علم نشد؟

برای علمیت، ادغام لام در لام برای اینکه تفخیمی در لفظ، حاصل شود و این لفظ از لفظ «إله» - که بر سایر آلهه نیز اطلاق می گردد ولو مجازاً - ممتاز گردد، جایی دارد و نکته، تمییز این لفظ از سایر الفاظ بوده، از جمله، لفظ «الإله»؛ ولی صحبت در این است که این الف و لام در اینجا به چه معناست؟ الف و لام بر سر «إله» هم در می آید و کسانی که به آلهه متعدده، معتقدند، می گویند «الإله» فلان است یا «إله»، به صورت «آلهه» جمع بسته می شود؛ درحالی که «الله» قابل جمع

نیست؛ یا «إله» قابل تثنیه است؛ اما «الله» قابل تثنیه نیست؛ چنان که در قرآن فرموده: «لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ»<sup>۱</sup> یا «أَمْلَهُمُ إِلَهَةً تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا...»<sup>۲</sup> یا «لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»<sup>۳</sup>؛ این الف و لامی که بر سر «الله» آمده، سه احتمال را در خود دارد که در نتیجه، مفید حصر معنای «الله» در ذات مقدس حق متعال است؛ یعنی این الف و لامی که آمده، مفید این است که این معنای مدخول الف و لام در اینجا غیر قابل تکرار است و لذا با الف و لامی که در «إله» آمده، فرق دارد.

### احتمالات معنایی الف و لام در لفظ جلاله «الله»

الف و لام در «إله» می تواند برای جنس باشد و «إله» به معنای جنس «الإله» به کار می رود؛ اما بر إله خاصی از آلهه مشرکین، تطبیق و گفته می شود: «الإله» فلان و کذا. اما الف و لام در «الله» نمی تواند جنس به آن معنا باشد؛ چون الف و لام جنسی در «الإله»، منطبق بر غیر ذات باری تعالی از آلهه می شود؛ ولو مجازاً، اما الف و لام در اینجا سه احتمال دارد:

#### احتمال اول: الف و لام برای جنس مستغرق

به نظر می رسد الف و لام جنس نیست؛ ولو اینکه بگوییم جنسی است که در یک مصداق از مصادیق جنس به کار رفته که به معنای این است که گویا همه جنس در این یک مصداق، جمع شده است. «الرجل زید» می خواهد بگوید گویا همه جنس رجل در این یک فرد، مجسم گردیده است. این برای این است که گفته شود تمام خصوصیات یک رجل در او فراهم آمده؛ لذا الف و لام جنس به کار رفته است. در «المؤمن فلان» هم یعنی هر خصوصیت و ویژگی ای که افراد مؤمن و تک مؤمن ها می توانند داشته باشند، در این جمع شده است. اما الف و لام در «الله» نباید به این معنا باشد؛ چون عرض کردیم آن الف لام به آن معنا، منافات با عدم توحید و یا شرک ندارد.

#### احتمال دوم: الف و لام برای کمال

الف و لام، مفید کمال است. گاهی الف و لامی بر یک کلمه و اسم جنسی، وارد می کنند، جنسی معین مثل جنس انسان یا مؤمن و یا عالم، مراتبی دارد؛ یعنی افرادش از نظر عالم بودن، متفاوت اند و عالم یک معنای تشکیکی دارد؛ چون یکی عالم است؛ یکی اعلم است و دیگری اعلم از او و هکذا مراتب للعالمین. ایمان هم مراتبی دارد؛ گاهی به معنای مرتبه بالای مؤمن را دارد و گاهی پایین تر. شاید بتوان درباره کلمه «البرّ» در آیه «لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ...»<sup>۴</sup>. الف و لام در «البرّ» می تواند جنس باشد؛ یعنی جنس برّ چنین نیست، و نیز می تواند الف و لام کمال باشد؛ یعنی برّ کامل، این نیست که چنین باشد. پس در این آیه می توان گفت که الف و لام برای جنس است؛ یعنی اصلاً درباره تعریف برّ، سخن می گوید برّ آن نیست بلکه این است. همین برّ در جای دیگر به کار رفته اما به نظر می آید که الف و لامش با اینجا تفاوت داشته باشد؛ مثل: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَأَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»<sup>۵</sup>؛ در اینجا به احتمال قوی، الف و لام برای کمال است؛

۱. سوره نحل: ۵۱.

۲. سوره انبیاء: ۴۳.

۳. همان: ۲۲.

۴. سوره بقره: ۱۷۷.

۵. همان: ۱۸۹.

یعنی بر کامل و تمام عیار، «مَنْ اتَّقَى» است. باز در اینجا هم چون بر، له درجات و مراتب، می توان گفت که بر کامل، اینجا است؛ هر چند که به الف و لام جنس هم می خورد؛ یعنی تمام بر، گویا «مَنْ اتَّقَى» است. ظاهر هم این است که مرادش امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و قرینه اش آیات دیگری است؛ مخصوصاً آیات سوره «لیل»: «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى \* الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»<sup>۱</sup>. «الْأَتْقَى» در اینجا با توجه به «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى» به معنای مَنْ كَانَ هُوَ الْأَتْقَى است که در آنجا آمده است.

در روایات می خوانیم که مثلاً درباره فقیه فرموده که «لیس الفقیه من کذا و الفقیه کذا» و این می تواند الف و لام جنس یا به معنای کمال باشد؛ یعنی فقیه کامل، چنین است. در یک روایت می خوانیم: «الْفَقِيْهُ كُلُّ الْفَقِيْهِ مَنْ لَمْ يَقْطِ النَّاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ در اینجا منظور از الف و لام، فقیه کامل است الفقیه پس می شود به جای کل الفقیه بگوید: «الفقیه من...» که الف و لامش برای کمال است.

در کلمه «الله» هم الف و لام به نظر ما مناسب نیست که به این معنا باشد؛ یعنی گویا آلهای داریم و الله، إله کامل است که درجه ای اعلی از الوهیت را دارد.

### احتمال سوم: الف و لام به معنای حق

به نظر می رسد الف و لامی که شایسته بوده «الله» را - به وسیله حذف همزه و ادغام لام در لام و وضع کلمه «الله» عَلَمًا علی هذه الذات - از «إله»، متفاوت کنند، به معنای «حق» است. مثلاً گاهی گفته می شود: «حَقُّ الْمُؤْمِنِ مِنْ عَمَلٍ صَالِحاً وَلَمْ يَكْدَبْ بآيَاتِ رَبِّهِ». مؤمنی که حَقّاً مؤمن است، به معنای آن است که غیر از او «لیس حقیقه مؤمناً و إن ادّعى كونه مؤمناً». به نظر می رسد که الف و لام هم در اینجا به معنای حق به کار رفته و به معنای الهی است که حَقّاً إله است هر چند که می تواند برای عهد باشد؛ اما عهدی که یفید معنی الحق؛ یعنی آن الهی که حَقّ الإله است، و لیس غیره إله، این است.

#### نتیجه گیری

برای اینکه این إله در اینجا به معنای حق الإله باشد و بتوانیم الله به معنای حق الإله را به شکلی، معنا کنیم که فقط و فقط بر ذات اقدس حق متعال، صدق کند، این نوع إله، شایسته وضع به معنای عَلَم بر ذات اقدس حق متعال است و برای اینکه با الإله های دیگری که می توانند به معانی دیگر باشند و الف و لامشان برای جنس یا کمال باشد، متمایز شود و معنای احدیت و حصر بدهد، شایسته است که الف و لامش به معنای حق باشد.

#### پرسشگر: ...

معظم له: «العقل» یعنی جنس العقل؛ یعنی غیر از او عقل نیست. می شود هم به معنای کمال باشد؛ یعنی العقل الکامل.

#### پرسشگر: ...

معظم له: حق نه عقل؛ یعنی الف و لامش برای کمال است؛ مثل «المؤمن من آمن بالله و عمل صالحاً و آمن بولاية علی بن ابی طالب علیه السلام».

#### پرسشگر: ...

۱. سوره لیل: ۱۷ و ۱۸.

۲. نهج البلاغه؛ حکمت: ۹۰.

**معظم له:** نه، اصلاً معنایش این است که غیر او «لیس بمؤمن» اصلاً. حقّ المؤمن این است و لذا در برخی جاها هم این حق می آید که «المؤمن حقّ المؤمن» یا «الفقیه حقّ الفقیه» و یا «الغنی حقّ الغنی».

می خواهم عرض کنم به نظر می رسد الف و لامی که در اینجا متناسب است با الف و لامی که افاده حصر دهد تا بتواند آن را بر ذات اقدس حق متعال، وضع کرد، الف و لام به معنای حق باشد؛ یعنی آن الهی که هو حقّاً إله و لیس غیره إلهاً حقّاً.

**پرسشگر:** آیا استعمال هم شده است؟

**معظم له:** واقعاً در استعمالات هست.

**پرسشگر:** در ادبیات نخوانده ایم.

**معظم له:** ادبیات، کامل نیست؛ چون آنچه در ادبیات مکتوب آمده، حجت نیست؛ چراکه اولاً ادبیات مکتوب، استقرائی است و حصرش هم استقرائی است نه عقلی؛ اما وقتی استقراء می کنیم، می بینیم که الف و لام در زبان عرب، کثیراً به معنای حق هم به کار برده می شود.

**پرسشگر:** ...

**معظم له:** عیب ندارد، عهد است اما عهد به چیست؟ به جنس است یا به معنای کمال؛ یعنی آن کامل معهود یا آن حق معهود؟ ما هم قبول داریم که الف و لام می تواند برای عهد باشد اما عهد به چه؟ و ما هو المعهود؟ آیا المعهود هو الجنس؟ یعنی در «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَتَقَى» اگر الف و لام برای عهده هم باشد، عهد جنسی است و معهود، جنس البر است؛ یعنی عهد بودنش منافاتی با این ندارد که به معنای جنس یا کمال و یا حق معهود به کار رفته باشد. به نظر می رسد آنچه با این لفظ برای وضعش بر ذات حق متعال، انسب از معنای کمال یا جنس است، این است که الف و لام به معنای حق باشد؛ یعنی حق الإله، و الإله الذی هو حقّاً إله و لیس إله غیره یا لیس هنالک إله سواه. این الف و لام به معنای حق در اینجا انسب از این است که به معنای کمال یا جنس باشد؛ چون هم الف و لام جنسی و هم الف و لام کمالی، قابل استعمال در غیر ذات اقدس حق متعال دارد ولو مجازاً یا به هر اعتباری؛ اما الف و لام به معنای حق الإله، قابل استعمال در هر الهی نیست؛ مگر الهی که حق است؛ یعنی خود به خود، منحصر در الهی است که حق است.

الف و لام در زبان عرب، گاهی به معنای حقّ الشیء است نه به معنای جنس الشیء. البته ما حرفی داریم که در مباحث اصول و بحث الفاظی که معانی تشکیکی دارند، آورده ایم. گفته ایم الفاظی که معانی تشکیکی دارند، گاهی درجهٔ اعلای معنا، حق المعنی و حق المصداق می شود که سایر درجات با او قیاس می شوند. مثلاً در «وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَتَقَى» اگر گفتیم به این معناست اعلی مرتبهٔ برّ، یعنی آن مرتبهٔ اعلای برّ هم حقیقه البر می شود و در این صورت، برّ بودن بقیهٔ مصادیق، به تناسب اقتراب با آن درجهٔ اعلاست. یعنی مرتبه شان بالنسبه به آن مرتبهٔ اعلی، نزدیک شود، تعیین و تحدید می گردد. مثلاً در «المؤمن هو علی بن ابی طالب علیه السلام» به این معناست که آن مرتبهٔ کامل ایمان، آن حضرت است و این مرتبهٔ کامل ایمان، به این معناست که حق المؤمن نیز همان است به طوری که اگر بخواهید بقیه را مصداق مؤمن بدانید، باید ببینید که آیا آن بقیه با این حق المؤمن، نسبتی دارند یا نه؟ اگر از این حق المؤمن، چیزی در آنها بود، بر آنها نیز مؤمن صدق می کند. این را بیشتر در بیاض و سواد، مثال می زنیم و می گوئیم درجهٔ اعلای بیاض که صرفاً بیاض است و چیزی جز بیاض نیست، الأبیض الحق می شود؛ چون جز بیاض در آن، وجود ندارد. اکنون اگر مقداری با عدم البیاض، آمیخته

بود، در مرتبه پایین تر آن قرار می گیرد. اصلاً صاحب درجات شدن و تشکیک، وقتی پیدا می شود که معنایی داریم که مرتبه اعلائی معناست و مرتبه اعلائی معنا، صرف المعنی است؛ یعنی هیچ خلیطی و مزیحی ندارد؛ پس حق المعنی می شود؛ یعنی حق المصداق برای آن معنا می شود. هرچه این خلیط، بیشتر شد، ابیضیت، اضعف می شود و این ابیضیت آن قدر اضعف می شود که رفته رفته، سواد بر بیاض، غلبه می کند و در این صورت، صدق ابیضیت بر او نمی شود و از تحت مصداق ابیض، خارج می شود.

در اینجا هم الف و لام به معنای کمال با الف و لام به معنای حق، یکی می شود؛ یعنی حق البیاض، کدام بیاض است؟ الأبیض الذی هو حقاً أبیض؛ آن ابیضی است که جز بیاض در او وجود ندارد. اگر گفته می شود علی علیه السلام مقیاس و میزان ایمان است؛ هو المیزان و هو الصراط المستقیم، چون ایمان صرف است. گاهی در برخی روایات و تعابیر، از خود حضرت علی علیه السلام یا در تعابیر دیگر آمده است که از بالاتر پایین، همه اش ایمان است و جز ایمان، چیزی در او وجود ندارد؛ صرف الایمان است؛ یعنی هیچ خلیطی در ایمانش وجود ندارد و هیچ عدم الایمانی به هیچ مرتبه ای از مراتبش، در او نیست. اگر مقداری از ایمانش کم شد، معنایش این است که مقداری عدم با این وجود، مخلوط شده است. اصلاً در مراتب وجود نیز همین را می گوئیم و آن وجود صرف صرف؛ صرفی که بر مبنای اهل معقول و حکمت، منطبق بر ذات اقدس حق متعال است، هیچ فقری در او راه ندارد؛ از عدم، به طور کلی خالی است و چون ذاتاً خلّو از عدم است، محتاج هم نیست. چیزی محتاج به علت و سبب است که با عدم، خلیط شود. اگر وجود، مراتب پیدا می کند، به این دلیل است که ناقص می شود و نقصان وجود، منشأ مراتبی شدن وجود است. هرچه این نقصان بیشتر شود، وجود هم کمتر می گردد تا به جایی می رسد که نقصان به حد عدم مطلق می رسد و عدم می شود.

پرسشگر: ...

معظم له: عرض کردم که این را ما در مباحث تشکیکی، این گونه گفته ایم ما درباره خدا نگفته ایم.

پرسشگر: ...

معظم له: گفتیم در این موارد، حق با کمال می توانند با هم متطابق شوند؛ یعنی کمال شیء با حق بودنش، در معانی تشکیکی، در اینجا متطابق می گردد؛ اما الوهیت، اصلاً معنای تشکیکی نیست و ما هم به «إله» نرسیده ایم. در معانی تشکیکی گفتیم که اعلی مرتبه آن معنا می تواند در عین اینکه مرتبه اکمل است، مرتبه حق آن معنا هم بشود؛ اما ما در ذات اقدس متعال می گوئیم الوهیت، ذومرتبه و مرتبه پذیر نیست؛ لذا الف و لامی که در «الإله» می آید و «الله» می شود، نمی تواند معنای کمال باشد؛ بلکه باید به معنای حق باشد، و نمی تواند هم به معنای جنس شود. نمی خواهیم بگوئیم جنس «إله» در این فرد، وجود دارد وگرنه کسانی که خدا را قبول ندارند یا خدای دیگری را در کنار خدای واحد پذیرفته اند هم می گویند این جنس، یک فرد دیگر هم دارد.

پرسشگر: ...

معظم له: به این معنا نیست که الف و لام برای جنس است، منتها اثبات می کنیم که این جنس، یک فرد بیشتر ندارد. ما می گوئیم چنین نیست که اگر فرض شود یک فرد، فردی از آن جنس است و این هم یک فرد -ولو ادعا کنیم که این فرد، منحصر است- می خواهیم بگوئیم اینجا الف و لامی است که ذاتاً دیگر بر غیر ذات اقدس حق متعال، وارد نمی شود و مدخولش بر غیر ذات او قابل صدق نیست. اگر الف و لام جنس باشد، قابلیت صدق بر دیگران را هم دارد شما ثابت

می‌کنید که تصوراً قابل صدق است ولی تصدیقاً مصداقش منحصر در خدای متعال است. ما می‌خواهیم بگوییم این الف و لام اگر الف و لام حق شد، اصلاً تصوراً هم نمی‌تواند متعدد شود نه تنها تصدیقاً. اصلاً این معنا، معنایی می‌شود که صورتش مفهومی می‌شود که نمی‌تواند مصداق متعدد پیدا کند. آن الهی که حقّاً الإله است و حقّاً الإله یعنی غیره لیس إلهاً. عرض ما این است که أقوى به نظر ما این است که این الف و لام به معنای حق است؛ یعنی وقتی بر سر آن مدخول می‌آید، می‌فهماند که حق آن مدخول، همین است که این معنا برای اوست. حق مدخول خودش را می‌رساند یا مدخولش را مدخول حق می‌کند. اگر المؤمن هم به این معنا شد، یعنی حق مؤمن این است به طوری که غیرش اصلاً مؤمن نیست؛ یعنی غیر او لیس مؤمناً حقّاً.

پس به نظر ما در الف و لام در کلمه لفظ جلاله، انسب این است که به این معنا به کار رفته؛ یعنی در الهی که حق الإله است، این لفظ را که دارای این معناست، برای ذات اقدس حق متعال، عَلم کرده‌اند و برای اینکه از الإله با الف و لام جنس یا الف و لام به هر معنای دیگر، مجزا و متمایز شود، حمزه را حذف و لام را در لام، ادغام کرده‌اند. این برای این است که روشن شود که این إله، الهی که در جاهای دیگر به کار برده می‌شود، نیست؛ بلکه الهی است که فقط و منحصرّاً در اینجا به کار برده می‌شود. آنها با حذف همزه و ادغام لام در لام، آن را تبدیل به «الله» و برای ذات اقدس حق متعال، وضع کردند. این لفظ، خود به خود، این معنا را می‌دهد و آن را عَلم کرده‌اند یعنی علاوه بر اینکه وصفاً منطبق بر ذات اقدس حق متعال است و لا ینطبق علی غیره، عَلماً و اسماً هم برای ذات اقدس حق متعال، وضع شد.

**پرسشگر:** نظر حضرت عالی منتسب به منبع خاصی است؟

**معظم‌له:** نه، در جایی ندیده‌ام؛ بلکه از باب تتبعی است که خود در زبان عرب کرده‌ام و دیده‌ام که الف و لام در زبان عرب، گاهی به این معنا به کار برده می‌شود و آنچه با این کلمه «الله» مناسبت دارد، این معناست. من در جایی ندیدم به این شکل بیان کرده باشند؛ بلکه غالباً از اینجا عبور کرده‌اند و به این بسنده کرده‌اند که الف و لام در «الله» یا الف و لام جنس است؛ اما انحصار در یک فرد دارد؛ یا به معنای کمال و إله کامل است؛ ولی ما می‌بینیم که هیچ یک از این دو معنا با «الله» تطبیق نمی‌کند و آنچه با آن، تطابق دارد، الف و لام به معنای حق است؛ یعنی می‌خواهد بفهماند که معنای مدخول الف و لام، حق المعنای آن است به طوری که ماسوای آن، لیس بحقّ و لیس حقّاً واجد و دارای این معنا.

**پرسشگر:** ...

**معظم‌له:** در اصل، اشتقاق دارد منتها بعداً مخلوط شده است و الآن جامد گردیده است. وقتی که عَلم می‌شود، از اشتقاق، بیرون می‌آید و جامد می‌شود. مثلاً کلمه «عالم» مشتق است و اگر آن را اسم کسی گذاشتید، از اشتقاق، خارج می‌شود و اسم جامد می‌شود. یا وقتی اسم کسی را صالح گذاشتند، این صالحی که اسم عَلم است، دیگر اشتقاق نمی‌پذیرد و دیگر مشتق و به معنای اسم فاعل نیست؛ یعنی نمی‌توانید از اسم صالح، فعل یا اسم مفعول و یا مفعول مطلق بسازید. بعد از اینکه اسم شد، از حالت اشتقاق، بیرون می‌آید و اسم جامد می‌شود. یعنی این قالب، مخصوص این معنای عَلمیت می‌شود نه قالبی که بتوان قالب‌های دیگری از آن به دست آورد و به عبارت دیگر، قابل تصریف و صرف‌پذیر نیست. اشتقاق به معنای صرف الکلمه علی وجوه و اشکال مختلفه؛ ولی این لفظ با این قالب، دیگر قابل اشتقاق نیست و تصریف نمی‌پذیرد تا به اشکال مختلفه دیگر درآید. مثلاً از «ضرب» می‌توان ضَرَب، ضارب، و مضروب را ساخت؛ اما اگر اسمی برای کسی شد، دیگر قابل بردن به قالب‌های دیگر نیست.

### داستان اعرابی و تأدیب متخلف توسط پیامبر صلی الله علیه و آله

در یک روایت جالب در مذاهب دیگر آمده است که یکی از مسلمین مدینه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله به بازار رفته بود که دید یک اعرابی شتری - و طبق روایتی، دو شتر - را برای فروش آورده. این فرد به او گفت که من این را از تو می خرم. وقتی که آن را خرید و معامله انجام گرفت، گفت: الآن پول همراه ندارم؛ پس به در خانه بیا تا پولت را بدهم. این اعرابی را با شترهایش برد و شترها را داخل خانه کرد. خانه اش دو در داشت و از در دیگر، بیرون رفت و شترها را برد و فروخت. این اعرابی بیچاره هرچه در خانه، منتظر شد، دیدی هیچ خبری از او نیست. داد و فریاد کرد؛ اما کسی به دادش نرسید. بنابر این روایت، یکی - دو سال از این قضیه گذشت و مرد خریدار، شترها را فروخت و مخفی شد و زمانی که خیالش آسوده گردید که اعرابی، خسته شده و باید به بادیه برگردد، برگشت. یک روز، اعرابی او را در خیابان دید؛ معلوم شد که اعرابی هنوز به بادیه برنگشته بود و از اعرابی های سرسخت بوده. یقه اش را گرفت و پرسید: کجا رفته بودی؟ با هم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله برویم و تا پولم را از تو نگیرم، دست از تو بر نمی دارم. به حضرت، مراجعه کردند و حضرت به او فرمود که باید پول شترهایش را بدهی. گفت: پول شترها را بابت بدهی ها و هزینه زندگی ام پرداخته ام و چیزی ندارم. حضرت فرمود: بنابراین، ای مردم، اسم مرد را «سَرَق» می گذارم. راوی می گوید در بازار دمشق بودم که شنیدم به کسی «سَرَق» می گویند. وقتی از او پرسیدم چرا اسمت را عوض نمی کنی؟ گفت: این اسمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من گذاشته؛ لذا نمی خواهم آن را عوض کنم. پرسیدم: چطور رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین اسمی بر تو نهاده؟ او هم قضیه را تعریف کرد و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنابراین، اسم او «سَرَق» است و این هم ملک این صاحب شتر است. صاحب شتر، او را به بازار ببر و بفروش و پولت را بگیر!

در مسائل ولایت حاکم آورده ایم که ولایت حاکم در حدی است که می تواند برای استیفای حق و عدل، چنین کاری کند و بگوید حَرّی که حَرّ بود، عبد و ملک دیگری است و او حق دارد وی را تملیک کند. حضرت فرمود این، ملک اعرابی شد؛ پس آن را به بازار ببر؛ بفروش و پول شترهایت را استیفا کن.

این شخص هم به بازار رفت و او را برای فروش، عرضه کرد. داستان بین مسلمین، منتشر شد و فهمیدند که این چون بدهکار صاحب شتر است، دارد فروخته می شود. همه جمع شدند و گفتند که ما می خواهیم او را بخریم و آزاد کنیم؛ چرا که با این کار، هم طلب کار، پولش را می گیرد و هم این بنده، آزاد می شود.

این مثال جامعه اسلامی است. می گوید اصلاً شلوغ شد و هرکس خواستار خرید او شد و قیمت ها را مدام بالاتر می بردند تا آنکه حاضر شدند چند برابر پولش را بدهند تا او را بخرند و آزاد کنند. صاحب شتر گفت: اگر بناست شما برای رضای خدا، بر سر این مرد از هم سبقت بجوید، من اولی هستم. بنابراین، تو را بخشیدم؛ پس من هم پولم را نمی خواهم و تو آزادی. بدین گونه بود که به تدبیر رسول اکرم صلی الله علیه و آله این قضیه خاتمه یافت.

ما این را به مناسبت «سَرَق» گفتیم. وقتی که اسم این مرد «سَرَق» شد، با اینکه در اصل، فعل بوده، دیگر اسم او شده و از حالت اشتقاقی، بیرون آمده و دیگر آن «سَرَق» نیست که اسم فاعلش سارق و اسم مفعولش مسروق باشد یا قابلیت اشتقاق داشته باشد.

پرسشگر: قول دیگر مبنی بر حذف همزه و ادغام لام در لام، چگونه است؟

**معظم له:** بله، قول دیگر هم هست؛ اما این قولی است که به سیبویه، نسبت داده می شود؛ ولی این چه حرف خود سیبویه باشد چه از دیگران گرفته باشد، اقرب الأقوال است، منتها با این نکته ای که ما گفتیم؛ یعنی تبدیل به عَلم شده؛ اما چرا عَلم شده؟ چرا این را عَلم برای «الله» قرار داده اند و با چه نکته ای، چنین کرده اند؟ آیا بدون دلیل گفته اند که همزه «الإله» را حذف و لام را در لام، ادغام کردیم و بعد از آنکه به «الله» تبدیل شد، اسم خدا گذاشتیم؟ آن رأی دیگر، چنین می گوید؛ ولی آنچه ما توضیح دادیم، اقرب به موازین عقلانی به نظر می رسد و به نظر ما هم اقرب است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين